

برای خب‌ردارشدن از
ماجرای هوپاشهر
به سایت یا کانال تلگرام هوپا
سربزن!

اینستاگرام هوپا: @hoopa_publication
کانال تلگرام هوپا: www.t.me/hoopabooks

به
هوپا
شهر
نزدیک می‌شوید!

Hoopa
Shahr



به نام خدا



ماهنامه‌ای برای ۸ تا ۱۴ ساله‌ها، شماره‌ی پنج، آذر و دی ۱۴۰۱
۸۵۰۰۰ تومان

مدیر:

قوٹی کنسرویان

نویسندگان:

قوٹی کنسرویان

پیام ابراهیمی، احمد اکبریور، شروین امیرپناه، علی بخشی، معین بهرامی، یانار بینش‌پور، بهمن به‌دین، جیران جلالی، شهلا جوشقانی، لیلا جوشقانی، لیلا حبیبی، آیدا حق‌نژاد، مروارید دریا، مزگان دریا، الیار روشن، شادی ربیعی، پانیده زاده‌گل، زهرا شاهی، ویسواوا شیمبورسکا، ستایش شعاعی، زهره عارفی، هدا عسکری، ایلینا عدی‌نژاد، سارا قربانی، دنیا کاسبی، راشل ویلیامز، امیلی هاکنیز، ساجده مدنی،

و سوپرهومن، تنبل قهرمان و شبدر سیاه

مجله‌ی هوپا
در انتخاب،
ویرایش و
تصویرسازی
مطالب ارسالی
آزاد است.

هرگونه استفاده از متن یا تصویر
مجله، فقط برای نقد و معرفی و در
قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

برای ارتباط با مجله، فقط با
شماره‌تلفن ثابت تماس بگیرید.

داستان‌ها و نوشته‌های خود را از
طریق تلگرام یا ایمیل برای ما ارسال
کنید.

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: علی عسگری
سردبیر: سیدنوید سیدعلی‌اکبر
دستیار سردبیر و مدیر داخلی: لیلا جوشقانی
مدیر هنری: علی بخشی
ویراستار: الهام رضوی

تصویر روی جلد:
مهدی فاطمی‌نسب

تصویرگران:

سوسن آذری، فاطمه زمانه‌رو، حسین ساسانی،
فریناز سلیمانی، سارا صابری، فاطمه علیپور،
شیرین فتح‌اللهی، لوسی لدرلند، ویدا کریمی،
پدرام کازرونی، فاطمه نیکخواه
طراح کاراکتر: فریناز سلیمانی

اسفند ۱۴۰۱
منتظر شماره‌ی
بعدی مجله‌ی
هوپا باشید.

نشانی: تهران، میدان فاطمی، ابتدای خیابان بیستون،
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، طبقه‌ی دوم غربی، نشر هوپا

کدپستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۶۱۵ - داخلی ۵۰۳ و ۵۰۱

ایمیل: mag@hoopa.ir

تلگرام و واتس‌اپ: ۰۹۰۱۰۱۶۷۶۸

سایت: mag.hoopa.ir

اینستاگرام مجله: @hoopamag

اینستاگرام هوپا: @hoopa_publication

کانال تلگرام مجله: @hoopamag

مدیر فروش: مصطفی مقسمی
مدیر چاپ: سینا برازوان
لیتوگرافی، چاپ: نوید نواندیش

همه‌ی این آر‌م‌ها
زیر پینبول من کار می‌کنن!
ایته... من به تار موشون
رو بایه کنسرو ماهی هم
عوفن نمی‌کنم.



CREND

THE NEW WRITING EMPIRE



Art Series
Dama

● ۱۲ رنگ و ۲۴ رنگ

● طراحی ارگونومیک مثلثی

● کیس قابل تبدیل به استند رومیزی

● مغزی با قطر ۳.۲ میلی‌متر ساخت ژاپن

● رنگ‌های دقیق با پوشش دهندگی بالا

● مقاوم در برابر شکستگی، ضربه و ترک خوردگی



www.crend-writing.ir

تلفن تماس: ۰۹۱۲ ۲۲۰ ۳۰۱۲



باشگاه سبز جنگلی‌ها

۶۰

نشانی: کوهی زهین

۴۸

دایناسور ۵۲، برزیل

۵۲

اطلس ماجراجویی جانوران

۷۵

گاری کنسرو پان زندگی در تور و توپ‌های ناخوانده

۶۸

بچه‌های تاریک قسمت پنجم: انتقام زمین چمن

دانشان ژرسناک

۶۴

ابر سوراخ و جستجوی ابدی

۸۲

پپولاگرام نسناس

۱۰

Words of the World در سایه‌ی درخت سیب

۷۶

آچار فرانسه ستاره‌ی نیمکت نشین

۹۰

میزگرد صندلی‌های مربع استاد عزیز؛ جناب شکست!

۸۴

پاپوس نامه تصویگران بر نردی جازده هلس لریس

۸۷

یرژی ترنکا تصایح دیه‌گو آرمان ۲ مارا ۲ نا

۱۰۵

فیلیسوف کوپک سیاره‌ی دیوانه

۱۰۰

شنبیل قهرمان اسکی در مهمانی آلپ

۹۶

فرش قرمز گوسفند سیاه، کابوین شیک‌پوش تهکاران

۶

پاردا داشت زم ریبیر

۱۶

دنیای قدیم قدیم قدیم گلا دیاتورها

۱۰

جیبکی جوهانگر جیکی در تیم دلفین‌های صورتی آمزون

۸

شوره‌های مشهور پرونده‌ی خرابکاری‌های یک خلافکار خفن

۲۴

ماه‌پز و پزّه جمجمه را پاس بده!

۳۴

کلیک توی دروازه! نارپک خان

۲۶

لوپسندگان قدرا

۴۴

بمیک انرژي آشپزخانه‌ی هودی

۴۰

لیخند کبیک استرپپ

۴۷

بوم بازپگوشن

پادراشتت دُم دبیر

تصویرگر: فریناز سلیمانی

من و دمم،
شما همه!



کارت دُم دبیری

نام: قوطی نام خانوادگی: کنسرویان
نام مستعار: در بازکن
وزن: ۶ کیلوگرم
قد: ۴۰ سانتی متر
توانایی اصلی: پنجه کشیدن روی صورت
کارمندان دیگر
غذای مورد علاقه: دو سیخ کباب کوبیده

یه کم دیر شد، ولی بالأخره پیشرفته‌ترین پیشی شهر سرحال‌ترین سبیلوی سال و دوست‌داشتنی‌ترین دُم دبیر دنیا باز هم این جاست!
بله! **قوطی کنسرویان** هستم، با یه مجله‌ی جنجالی و رنگارنگ دیگه!

اگه ته یه کوچوی بن بست، توی یه سطل آشغال قرمزِ سوراخ زندگی کرده باشی، که البته می‌دونم نکردید (چون این زندگی مخصوص بچه‌گره‌های خیابونیه) می‌دونید که کوچوهای بن بست پاتوق بچه‌هاست واسه گل کوچیک. دُم نصف خاطره‌های من با دُم گل کوچیک گره خورده! خاطره‌های ترش و شیرین زیادی دارم از اون روزها. ترش‌هاش این‌هاست:

خونه‌ی قرمز سوراخ رو می‌گیرن می‌کشن وسط کوچو به جای تیردروازه! اصلاً واسه همین ترک می‌خوره و سوراخ می‌شه.
قبل از بازی بیدارت نمی‌کنن و وقتی تیردروازه جلوی یه شوت انفجاری رو می‌گیره، یه متر می‌پری هوا و بین زمین و هوا از خواب می‌پری. مجبوری طرفدار تیمی باشی که خونه‌ات تیردروازه‌شونه و معمولاً حق انتخاب نداری!
تماشاچی‌ها بعضی وقت‌ها هله‌هوله‌های بی‌خاصیت و ضرردار می‌خورن و آشغال‌های پلاستیکی‌اش رو پرت می‌کنن توی خونه‌ی تو. دریغ از یه ساندویچ پنیر خوش‌مزه!

شیرین‌هاش هم این‌هاست:

اسم تیمی که سطل آشغال نازنینت تیردروازه‌شونه می‌شه: اینترسطل
روزهات هیجان‌انگیز می‌شه و پر از صدای خوش‌حالی بچه‌ها.
می‌تونی **کمک‌دروازه‌بان** وایسی! می‌دونم همچین پُستی تو فوتبال نداریم، اما وقتی بازی شون لنگ خونه‌ی توئه، می‌تونی این‌جوری خود پشمالوت رو جا کنی تو تیم. گره‌ها چون شکارچی هستن، دروازه‌بان‌های درجه یکی از آب درمی‌آن. من چند بار با شیرجه‌های پیشی‌مندان، تیمم رو نجات دادم.

هیچی اندازه‌ی یه چیز گرد که روی زمین قل می‌خوره و این‌ور و اون‌ور شوت می‌شه یه گره رو هیجان‌زده نمی‌کنه. با اولین گره‌ای که نزدیکته امتحان کن! البته حواست باشه اذیتش نکنی.

و این‌که عضو یه تیم بودن حس خیلی باحالی داره. البته من عضو توی تیردروازه بودم (یه چیزی شبیه اعضای روی نیمکت، اما پیشرفته‌تر)، ولی همینش هم خیلی جذابه. وقتی تیمت می‌بره، خوش‌حالی‌اش ۱۰۰ همبرگره! وقتی هم که تیمت می‌بازه و ناراحتی، حداقل احساست جوری نیست که انگار فقط همبرگر تو افتاده تو جوب و آب اون رو برده! همبرگر همه افتاده!!!

خلاصه، دُمم بگه براتون که گل کوچیک فقط یه بازی نیست. خود خود زندگیه!

یاد می‌گیریم همه شبیه هم نیستن و استعدادهاشون با هم فرق داره، و این خیلی چیز خوبیه. مثلاً اگه همه گل‌زن بودن، پس کی دروازه‌بان می‌شد؟

یاد می‌گیریم همه یه اندازه مهم‌اند. مثلاً شاید فکر کنید **کمک‌دروازه‌بان** بازیکنیه که بودن و نبودنش خیلی مهم نیست، ولی اگه همین بازیکن خوش‌سبیل پشمالو

حواشش بره دنبال بند کفش دروازه‌بان، و وسوسه بشه که بپره و بند کفش رو شکار کنه، احتمال باختن تیم خیلی زیاد می‌شه. پس یاد می‌گیریم که حتی کمک‌دروازه‌بان و نیازهاش رو هم جدی بگیریم و قبل از بازی بهش یک بند کفش هدیه بدیم. (میوا!)

یاد می‌گیریم به تیم حریف هم احترام بذاریم و بهشون پنجه‌ها نکشیم. درسته که وقتی ازشون گل می‌خوریم احترام‌گذاشتن کار خیلی سختیه، ولی دفعه‌ی بعد که اون‌ها سطل قرمز رو تیردروازه کردن، می‌فهمیم که اصلاً بدجنس نبودن! فقط اون‌ها هم داشتن برای بردن بازی می‌کردن و این طبیعیه.

حالا بیاید من و شما هم یه تیم بشیم. **تیم مجله‌ی هوپا**. یعنی شما هم به من کمک کنید که مطالب مجله رو بهتر کنم. چه جوری؟ وقتشه پیشرفته‌بازی دربیاریم:

پایین هر مطلب براتون کیوآرکد (QR code) گذاشته‌ام. هر مطلبی رو که خوندید، با دوربین گوشی موبایل اسکنش کنید تا وارد صفحه‌ی نظرسنجی بشید. بعد، هر نظر و پیشنهادی دارید برام بفرستید. باشه؟

بچه‌های تیم مجله‌ی هوپا! از همین صفحه شروع کنید! بزنی قدش!



بچون و نظر بدما





پرونده‌ی خرابکاری‌های بگ خلافتکار خشن

خلاصه‌ی داستان:

کتاب **آلیس در سرزمین عجایب** داستان دختری به نام آلیس است که به دنبال یک خرگوش سفید وارد یک گودال می‌شود و پا به سرزمین عجایب می‌گذارد. از روی داستان این کتاب تا به حال چندین فیلم و انیمیشن ساخته شده است. «ملکه‌ی قلب‌ها» یکی از شخصیت‌های این داستان فانتزی است. او در اصل یک کارت بازی است که در کنار همسرش «پادشاه قلب‌ها» بر سرزمین عجایب حکمرانی می‌کند. ملکه‌ی قلب‌ها بسیار حساس است و با کوچک‌ترین ناراحتی‌ای که برایش به وجود می‌آید، دستور قتل اطرافیانش را صادر می‌کند. در سرزمین عجایب، همه‌ی موجودات از ملکه‌ی قلب‌ها می‌ترسند و سعی می‌کنند باعث ناراحتی او نشوند. بازی مورد علاقه‌ی ملکه‌ی قلب‌ها بازی کروکت است که در این بازی او از جوجه‌تیغی به‌عنوان توپ و از فلامینگوها به‌عنوان چکش بازی استفاده می‌کند. در رویارویی آلیس با ملکه‌ی قلب‌ها، به آلیس توصیه می‌شود که در برابر ملکه تعظیم کند، ولی آلیس حاضر به این کار نمی‌شود. ملکه هم دستور می‌دهد سر آلیس را از تنش جدا کنند! که با پادرمیانی پادشاه این اتفاق نمی‌افتد. در ادامه‌ی داستان، آلیس با ملکه کروکت بازی می‌کند، ولی به دلیل این‌که ملکه دستور کشتن همه‌ی افراد حاضر در بازی را می‌دهد، بازی ناتمام می‌ماند. در پایان داستان، آلیس که به دست ملکه دوباره به مرگ محکوم شده، از خواب بیدار می‌شود.

مشخصات:

نام: ایراس بت

لقب: ملکه‌ی قلب‌ها

نژاد: کارت بازی

جنسیت: زن

زادگاه: سرزمین عجایب

ویژگی ظاهری: سر بزرگ، موهای قرمز و چشمان مشکی

ویژگی شخصیتی: غیرمنطقی، بداخلاق، نابالغ، سلطه‌جو، کم‌تحمل و حساس

عادت‌ها: دادن حکم اعدام، بازی کروکت و فرمانروایی بر سرزمین عجایب

فعالیت‌های مجرمانه:

سوءاستفاده از قدرت

آزار روانی

دستور به سر بریدن

آزار حیوانات

عاقبت: پسرش علیه او شورش

می‌کند و حکومتش به پایان می‌رسد.

وضعیت پرونده: مختومه



پی‌نوشت

۱. نوعی بازی که با گوی و چکش انجام می‌شود و بازیکن باید با استفاده از چکش، گوی‌ها را از دروازه‌های کوچکی عبور دهد.





جیگی در تیم دانشین‌های تصویرگری آماتور

پیش به سوی برزیل!
بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین کشور آمریکای جنوبی
پایتخت: برازیلیا
زبان: پرتغالی

جیگی از آن دایناسورخانگی‌ها نیست که بتواند پای تلویزیون بنشیند و هیجان فوتبال دیدن از راه دور برایش کافی باشد، حتی اگر پای تخمه‌ی آفتابگردان لیمویی و پاپ‌کورن پیزی وسط باشد. بعد از تماشای یک مسابقه‌ی نفس‌گیر از تیم محبوبش در جام جهانی، کوله‌ی جهانگردی‌اش را برای یک ماجراجویی فوتبالی-آمازونی آماده کرد تا به کشوری برود که رکورددار بردن جام جهانی فوتبال است: **برزیل، ۵ بار!**

جیگی ۱۶ گل زد و تیمشان ۱۶ به صفر به تیم حریف باخت! هم‌تیمی‌های برزیلی‌اش بدجوری از انتخاب جیگی در یارگیری پشیمان بودند، ولی در عوض او توانست در برزیل رکورد تعداد گل به‌خودی در یک بازی را به نام خود ثبت کند. راستش، جیگی گل‌زن خوبی است، اما وسط بازی فوتبال نمی‌شود خودآموز زبان پرتغالی را چک کرد.

هی! عالی شد من رو گذاشت
نوک حمله‌ی تیم حریف! حتماً
فکر کرده چون برزیلی نیستی
نمی‌تونم گل بزنی.

تو چون گنده‌ای
وایسا دفاع تیم ما!



اشتیاق برای فوتبال بازی کردن با برزیلی‌ها جیگی را به شهر ساحلی ریودوژانیرو کشاند. او از فرودگاه مستقیم به ساحل کوپاکابانا رفت.



ماسه‌های سفید ساحل و موج‌های پر قدرت اقیانوس اطلس، هزاران گردشگر را برای آفتاب‌گرفتن و موج‌سواری به ریو آورده بودند. جیگی دو تا انتخاب داشت:
۱. از جلوی هتل کوپاکابانا یک چتر پایه‌دار و یک صندلی اجاره کند و آب‌میوه‌های جذاب برزیلی را امتحان کند.
۲. به گروهی که فوتبال ساحلی بازی می‌کردند و یک هم‌بازی کم داشتند بپیوندند.
بله! جیگی به برزیل آمده بود که دومی را تجربه کند.

بعد از آن شاهکار فوتبالی و فرار از دست هم‌تیمی‌های عصبانی، یک قطارسواری و یک‌عالم پیاده‌روی تا بالای کوه کورکوادا لازم بود تا جیگی پنجمین مجسمه‌ی بزرگ دنیا و نماد کشور برزیل را از نزدیک ببیند: **مسیح منجی**. مجسمه‌ی ۴۰ متری آن قدر بلند بود که حتی جیگی کنارش ریزه‌میزه دیده می‌شد. مسیح منجی داستان‌ش را باز نگه داشته بود، انگار که می‌خواست جیگی را برای آن باخت ناجور دلداری بدهد؛ البته جیگی در آن لحظه مبهوت منظره‌ی شهر ریو شده بود و دیدن میمون‌های بازیگوش در اطرافش همه‌چیز را از یادش برده بود.





نمی‌ترسن تمساح‌ها بیان تو خونه شون؟

چرا! برای همین همه‌ی خونه‌ها سگ دارن. سگ‌ها تمساح‌ها رو فراری می‌دن.

وقت آمازون‌گردی رسیده بود. جیگی به شهر **مانائوس** رفت. وقتی به رودخانه رسیدند، جیگی دید که خانه‌های بعضی از مردم مثل قایق روی آب شناور است! راهنما توضیح داد که این‌جا سطح آب در سال تا ۱۰ متر بالا و پایین می‌رود، برای همین این اطراف خانه ساختن روی زمین کار عاقلانه‌ای نیست. البته یک دلیل بهتر هم هست؛ چون خانه‌هایشان روی زمین نیست، مالیات نمی‌دهند.



مگر می‌شود اسم کوهی «کله‌قند» باشد، و برای دیدنش قند توی دل جیگی آب نشود؟ جیگی سوار تله‌کابینی شد که از کوه مورودا اورکا به قله‌ی **شوگر لوف** می‌رفت. اما شوگر لوف یا قله‌ی کله‌قند ۳۹۶ متری اصلاً شیرین نبود و مزه‌ی خاک می‌داد! در عوض منظره‌ی ۳۶۰ درجه‌ی فوق‌العاده‌ای داشت.

ولی... فکر کنم اشتباه متوجه شدید، به‌خاطر شکلش اسمش کله‌قنده!

رودخانه‌ی ایگوآسوا، ۲۷۵ آبشار حیرت‌انگیز را یک جا جمع کرده بود. جیگی جالب‌ترینشان را پیدا کرد: **آبشار گلوی شیطان!** این آبشار ۸۲ متری از بالا شبیه حرف **U** بود. جیگی شروع کرد به شمردن رنگین‌کمان‌های اطراف آبشار. یک... دو... سه... هیچ‌وقت چند تا رنگین‌کمان با هم ندیده بود.



آن‌جا همراه گردشگران دیگر سوار قایق تفریحی شدند. چند دقیقه بعد به یک جای باورنکردنی رسیدند، جایی به اسم **دیدار آب‌ها**. آن‌جا آب‌های دو رودخانه‌ی **آمازون** و **ریونگرو** به هم می‌رسیدند، اما با هم یکی نمی‌شدند! جیگی کاملاً می‌توانست مرز بین آب‌های دو رودخانه را ببیند، چون رنگ آب ریونگرو سیاه بود، ولی آمازون رنگ عادی داشت. آب‌های این دو رودخانه سرعت، دما و چگالی متفاوتی دارند، برای همین تا کیلومترها به هم چسبیده‌اند اما با هم خودمانی نمی‌شوند!

این امکان نداره! یعنی آگه من از آب هر دو رودخانه بخورم، تو شکمم هم قاطی نمی‌شن؟

بهرتره از آب ریونگرو نخوری، چون از مسیرهایی رد می‌شه که گیاه‌های فاسد رو می‌کشه تو خودش، برای همین رنگش سیاهه.

ای... جیگی کی اومدی
سمت آمازون؟ اینی که بغلش
کردی دفتر پسرقاله‌ی مامان منه.
اسمش هست
تنبل پولوان



کمی جلوتر، مهمان‌نوازترین حیوان جنگل آمازون روی شاخه‌ی درختی منتظر و آویزان بود. جیگی دست‌هایش را باز کرد و تنبل با آرامش و سر حوصله رفت توی بغل جیگی و محکم بغلش کرد و بامزه‌ترین لبخند دنیا را زد. این یکی از احساسی‌ترین لحظه‌های این سفر بود.

بعد به یکی از قبیله‌های جنگل رسیدند که اعضای آن هنوز مثل اجداد صدها سال پیششان زندگی می‌کردند و هیچ‌وقت دلشان نخواست به آن کامپیوتر و گوشی‌های هوشمند و هر چیز جدیدی سر در بیاورند. راهنما زبانشان را بلد بود و می‌دانست که قبیله‌ی مهمان‌دوستی هستند. در آمازون مهمان ناخوانده شدن ممکن است به قیمت جانتان تمام شود.

جیگی شب آخر سفرش را در این قبیله‌ی آمازونی دور آتش گذراند. افراد قبیله برای مهمان‌هایشان نوهایی آماده کردند تا بخوابند. البته چون برای پذیرایی از یک دایناسور جهانگرد آماده نبودند، جیگی تقریباً روی زمین خوابید!

پی‌نوشت

1. Meeting of waters



توصیه می‌کنم این‌جا این کار رو نکنید، ماهی‌های پیرانا به آدم رو تو ۵ دقیقه می‌خورن! باید بریم جایی که دلفین‌های صورتی هستن. اون‌ها نمی‌ذارن پیراناها و تمساح‌ها نزدیک بشن.



بیخود نقشه نکشید. قضیه‌ی دلفین‌های صورتی رو لو داد.

بچه‌ها! به نظرتون به دایناسور رو تو چند دقیقه می‌شه خورد؟

جیگی که حس ماجراجویی‌اش حسابی گل کرده بود، از راهنما خواست که قایق را نگه دارد تا توی رودخانه‌ی آمازون شیرجه بزند. خیلی حیف بود که شنا در رودخانه‌ی آمازون جزو خاطره‌های جیگی نشود.

بعد از پیدا کردن دلفین‌های صورتی و شنا کردن با آن‌ها، گردشگرها را در یک جای پر دار و درخت پیاده کردند تا سری به جنگل معروف آمازون بزنند. هوای جنگل حسابی مرطوب بود، جیگی روی هر درخت و گیاهی می‌توانست حشره‌های عجیب و مختلفی ببیند و صدای پرنده‌هایی را بشنود که تا آن موقع نشنیده بود.



وا! خیلی هم دلت بخواد! همه می‌آن این‌جا که افتخار دیدن ما نصیبشون بشه.

همین لوس بازی‌ها رو درآوردن که منقرض شدن دیگه.

کمک! به مار آناکوندا و به جگوار این‌جاان!

دنیای
قدیم قدیم قدیم

نویسنده: جیران جلالی

موضوع این متن
برای ۱۱ سال به بالا
مناسب است.

گلا دیاتورها

شکم گنده‌ی زنده بهتر از سیکس پک دار مُرده!

گلا دیاتورها «گلا دیاتور» زاده می‌شوند!

هیچ گلا دیاتوری در رخت خوابش نمی‌مُرد، بلکه در نهایت یک روز با فجع‌ترین حملات ممکن به دست رقیبش کشته می‌شد. رقیبی که هیچ بعید نبود هم‌اتاقی، رفیق قدیمی و یا حتی برادرش باشد!

گلا دیاتورها جنگجویانی بودند که طبق آدابی خاص تا سرحد مرگ به جان هم می‌افتادند و با هم مبارزه می‌کردند! در ابتدا نبرد گلا دیاتورها نمایشی مجلل برای مراسم ترحیم اشراف‌زادگان و ادای احترام به مردگان بود، اما کمی بعد این جنگ بی‌رحمانه‌ی تن‌به‌تن به یکی از سرگرمی‌های مردم روم باستان تبدیل شد.

رومی‌ها پول می‌دادند و به سالن برگزاری مسابقات کولوستوم می‌آمدند، و همان‌طور که غرق در لذت نوشیدنی‌های گوارا بودند، مرغ بریان و موش صحرایی کبابی را با ولع به دندان می‌کشیدند و با جیغ و فریاد شادی، جنگ‌آوران را تشویق به وحشی‌گری بیشتری می‌کردند!

گلا دیاتورها عموماً از طبقه‌ی بردگان انتخاب می‌شدند و یا از زندانی‌هایی که به جرم قتل، دزدی و شورش دستگیر شده بودند. این افراد به لطف فرمانروا بار دیگر شانس آزادی و خلاصی از مجازات را با رفتن به میدان مبارزه‌ی گلا دیاتورها به دست می‌آوردند. اما در این بین گه‌گذاری سربازان امپراتوری هم محکوم به جنگیدن می‌شدند یا سلحشوران جنگی جویای نام و شهرت هم سروکله‌شان پیدا می‌شد.

قهرمانان پابره‌نه‌ی شمشیر به دست،
قاتلان بالفطریه‌ی خون خوار،
ابرانسان‌های آتشین مزاج کینه‌جو،
یک روز با همین قلب‌های آهنینشان سیر انداختند و از
کشتار جگرسوز یکدیگر به ستوه آمدند...
روزی که اسپارتاکوس به آرامی در گوششان خواند:
«دیگر با هیچ گلا دیاتوری نخواهم جنگید...»



مجسمه‌ی سفالی
از یک گلا دیاتور، روم
باستان، قرن اول یا
دوم میلادی

غرش شیرهای گیاه‌خوار

گلا دیاتورها حتی در بیرون از میدان نبرد هم زندگی نسبتاً سختی داشتند. آن‌ها در سلول‌های سرد و نمور تقریباً ۳ متری روزگار می‌گذراندند که بی‌شباهت به زندان نبود. هر یک از این سلول‌ها خانه‌ی یک یا دوفرشان می‌شد. در حیاط مرکزی این خوابگاه، محوطه‌ای برای آموزش تکنیک‌های رزم، استفاده از سلاح‌های جنگی و تمرین کردن بود. این محوطه، برای آموزش زمستانی، مجهز به گرما از کف بود. همچنین حمام، درمانگاه، آب لوله‌کشی و یک قبرستان وسیع هم داشت.

اما در این اتاق‌های عجیب، خوردوخوراک یک ابرقهرمان جنگ‌آور چه بود؟

برخلاف تصور، خبری از هیکل ورزیده و متناسب نیست! گلا دیاتورها آدم‌های نسبتاً چاقی بودند، با شکم‌های گنده و توده‌های ضخیم چربی در همه‌جای بدنشان؛ چون این شکم‌های گنده در حین مبارزه به کارشان می‌آمد و از اندام‌های اصلی بدن در مقابل ضربات بی‌شمار شمشیرها محافظت می‌کرد!

بازی با مرگ

همان‌طور که بازی‌های گلا دیاتوری در میدان نبرد، یکی از دیوانه‌وارترین اتفاق‌های تاریخ جهان را رقم می‌زد، پشت دیوارهای سربه‌فلک‌کشیده‌ی کولوستوم، فرشته‌ی مرگ سلطنت می‌کرد.

بازی‌های خونین و سراسر وحشت گلا دیاتوری تبدیل به یک تجارت پُرسود و منفعت برای امپراتورهای دیوانه و بی‌رحم و تماشاچیان عاشق خشونت شده بود؛ به طوری که دیگر همیشه اسپانسی برای برگزاری مسابقات وجود داشت و این نمایش خون‌بار هر بار پرزرق و برق‌تر از پیش برگزار می‌شد! و این در حالی بود که اکثر گلا دیاتورها به خاطر فقر و گرسنگی تن به مبارزه‌های وحشیانه می‌دادند و تنها دارایی خود را که جسم و جانشان بود، به میدان نبرد می‌آوردند.

یک موزاییک از نبرد یک
گلا دیاتور و یک ببر،
قرن چهارم میلادی، ایتالیا









استادیوم باستانی شهر ورونا در ایتالیا، سال ساخت: ۳۰ بعد از میلاد

بگش قبل از آن که بمیری!

اما چه سرنوشتی در انتظار فرد شکست خورده بود؟ وقتی حریف بخت برگشته نیمه جان می شد و گلادیاتور پیروز بالای سرش می ایستاد و برای تماشاچی ها دست تکان می داد، باید به امپراتور نگاه می کرد تا حکم نهایی صادر شود! اگر امپراتور انگشت شستش را به سوی زمین نشانه می رفت، گلادیاتور باید با حرکتی وحشیانه کار حریفش را تمام می کرد؛ اما اگر امپراتور انگشت شستش را به سوی آسمان می گرفت، یعنی امان داده بود و فرد بازنده زنده می ماند. همین طور این رأی گیری ها همیشه با فریادهای گوش خراش «بذار بره!» یا «بگشش!» از سمت جمعیت تماشاچی ها هم همراه بود که می توانست تأثیر مستقیم بر رأی نهایی امپراتور داشته باشد. هرچند گروهی هم معتقدند که این ماجرا حقیقت ندارد و نشان دادن انگشت شست امپراتور باوری غلط است.

رمز و راز رزم

این بازی خون بار قصه ها دارد...

-  گاهی حیوانات دزنده و وحشی که مدت ها غذا نخورده بودند، رقیب میدان رزم گلادیاتورها بودند.
-  گاهی این نبردها یک روز کامل طول می کشید.
-  سلاح بعضی مبارزان تورهای ماهیگیری فلزی بود.
-  گاهی میدان پر از آب می شد و برای هیجان بیشتر نبرد آبی راه می انداختند تا تصویری از نبردهای دریایی ایجاد کنند.

در نبردهای آبی، گاهی توی آب تمساح های گرسنه رها می کردند!

میدان نبرد پوشیده از شن بود تا خون های ریخته شده را به خود جذب کند.

گلادیاتورهایی که تمایل به بازی نداشتند و یا از سر دل سردی مبارزه می کردند، به ضرب شلاق و نوک نیزه به میدان مبارزه رانده می شدند.



نبرد گلادیاتورها و ببر، یک موزاییک از روم باستان، استانبول

اخلاق گلادیاتوری و نوازش شمشیرها

گلادیاتورها اخلاق و منش را مثل یک قانون نانوشته تحت عنوان «اخلاق رزمی» در کنار هم می آموختند. آن ها برای محافظت از خود با هم روابطی نزدیک و پیوندی دوستانه می ساختند و به هم کمک می کردند تا هزینه های خاک سپاری هم زمان شکست خورده را تأمین کنند. گلادیاتورها اسیرهایی بودند که در آن بند مخوف با قاتلان خود دست رفاقت می دادند. و چه بسا برای اتفاقات وحشتناکی که در صحنه نبرد انتظارشان را می کشید و این که قرار بود به دست دوستانشان کشته شوند، به هم دلداری می دادند. آن ها قبل از میدان نبرد، پیش از آن که در مقابل هم قد علم کنند، با این که می دانستند فقط یک نفر جان سالم از این نبرد به در می برد، برای هم آرزوی موفقیت می کردند. اوج اتحاد این قهرمانان، به دست یکی از مشهورترین گلادیاتورهای تمام دوران رقم خورد: اسپارتاکوس! او احساس برادری و هم دردی نسبت به سایر جنگجویان داشت. آن ها را خوب می شناخت، می دانست رؤیایشان چیست و چه آرزویی در سر دارند. اسپارتاکوس روزنه امیدشان شد. وعده آزادی از اسارت را در گوششان خواند و نقش مهمی در نجات جان هزاران گلادیاتور بازی کرد.



راسل کرو در فیلم گلادیاتور،
اثر ریدلی اسکات، ۲۰۰۰،
کرو جایزه‌ی اسکار بهترین بازیگر
را به‌خاطر این نقش برنده شد.

فیلم اسپارتاکوس، با بازی
کِرک داگلاس در نقش
اسپارتاکوس، اثر استنلی
کوبریک، ۱۹۶۰



پریسکوس و وروس: با هم تا آخرین نفس
گلادیاتورها اکثراً تنها بودند، اما پریسکوس و وروس درست مثل دو برادر، دوست و همراه هم شدند. آن‌ها دوشادوش هم می‌جنگیدند و در پیروزی‌هایشان شریک هم بودند. تا نبرد نهایی‌شان که از این دو گلادیاتورهای افسانه‌ای و فراموش‌نشده‌ی ساخت، چراکه این بار رو در روی هم قرار گرفتند و باید با هم می‌جنگیدند! اما در نهایت نتیجه‌ای عجیب در انتظارشان بود؛ امپراتور حکم به اعلام پیروزی هردو نفرشان داد! و بعد از آن مبارزه، آزادی‌شان را به‌عنوان هدیه به هردوی آن‌ها بخشید! جمله‌ی معروف امپراتور درباره‌ی آن‌ها: «دو نفر جنگیدند و هردو پیروز شدند!»



Tod des Spartacus. Zeichnung von Hermann Vogel.

مرگ اسپارتاکوس،
اثر هرمان ووگل، ۱۸۸۲

معروف‌ترین گلادیاتورهای تاریخ:

کومودئوس: قدرتمند، دیوانه، خون‌خوار

کومودئوس را بیشتر به‌عنوان یک گلادیاتور دیوانه می‌شناسند، چراکه او برده نبود و خودش یک امپراتور بود! او به قدری شیفته‌ی قدرت و هیبت خودش بود که فکر می‌کرد روح هرکول در بدنش دمیده شده و به‌خاطر همین ارادتش به هرکول، پوست شیر روی سرش می‌کشید تا بیشتر شبیه هرکول باشد. او اغلب با حیوانات می‌جنگید و مهارت چندانی در جنگ‌آوری نداشت. هرچند که هیچ رقیبی هم پیدا نمی‌کرد که جرئت صدمه‌زدن به شخص امپراتور را داشته باشد، چون اگر بلایی سر این گلادیاتور-امپراتور می‌آمد، بی‌شک مرگی وحشتناک در انتظار باعث‌وبانی‌اش بود. جمله‌ی معروف او: «بگش یا بمیر!»

فلاما: گلادیاتورِ شعله‌ها

فلاما سربازی بود که به‌جای در دم کشته‌شدن، به اسارت مبارزات میدان کولوسئوم درآمد. او کم‌حرف و گوشه‌گیر بود و هیچ‌وقت پیروزی‌هایش در مبارزات را جشن نمی‌گرفت و حتی به ابراز احساسات تماشاگران هم هیچ توجهی نشان نمی‌داد. این گلادیاتور فقط با استفاده از یک شمشیر و سپری کوچک حدود ۱۳ سال در میدان مبارزه نظر تماشاگران را به خودش جلب کرد و حریفانش را به وحشت انداخت. تا زمانی که در سن ۳۰ سالگی بعد از ۳۴ نبرد شگفت‌انگیز، درگذشت. فلاما چهار بار نشان آزادی را دریافت کرد، اما با این‌که می‌توانست با آن از بند مبارزات گلادیاتوری رها شود، آن را رد کرد و به زندگی خود به‌عنوان یک جنگجو ادامه داد! جمله‌ی معروف او: «من برای آدم‌کشی به دنیا آمده‌ام!»